

- مشکى... براق... ماه!

- ياشگين سفيد است اما!

مى خندد!... مى خندم... و فكر مى كنم چه خوب است

خنديدن دو نفر با هم...

خب من هم جنگيدم! مگر جنگيدن با دشمن فقط تفنگ دست گرفتن و لباس

ارتشى پوشيدن و شليك كردن است؟ آنوقت كه تو آنجا بودى من هم توليد داروهاى مسكن و چرك خشك كن

را توى شركت چندين برابر كرده بودم! يكسره توليد مى كرديم! اسپكتروانت، آموكسى سيلين، پنى سيلين، آموكسى كلاو...

انواع مسكن و مخدرهاى قوى... همه چيزا فقط چشم ندادم! دست و پا ندادم! ماندم كه بسازم اين مملكت ويران شده

را... دوباره بسازم! مگر همين شماها نمى گوئيد خودكفايى! غير وابستگى... هم پزشك بودم و هم داروساز، هم بهيار...

هنوز هم هستم! اگر تو با شارژ نوحه و سينه زنى ومداحى مى جنگيدى، من خودم جنگيدم، با شارژ خودم، هيچ كسى

هم با من مصاحبه نكرد، الان هم نه سهميه اى دارم نه نشانى مانده از من توى اين دوره هشت ساله! غير از اين است؟

- به كجا نگاه مى كنيد؟ بيرون؟

برمى كردم... هر روز برمى كردم... هر روز كسى هست كه برگرداند مرا...

- هنوز ساختمان مى سازند اينها؟

- بله! مى گويند بيمارستان خصوصى است! با دست سالمش ويلچر را هل مى دهد به جلو از توى كشويى كتابى را درمى

آورد...

- يك فالى حافظ بگيريد برايم!

صدايى مى شنوم... مثل نوحه... دوباره بيرون را مى كاوم! يك هيئت سينه زنى دارند مى گذرند انگار...

مى گويد: شب اول محرم است امشب!

دستهايم مى روند بالا و لبه روسرى ام را مى كشند جلو!

- حسين شهيد... يا مظلوم... شررررر

صداها به اوج مى رسد. صداي سينه زدن. مى روم به طرفش و كتاب را از دستش مى گيرم...

- نيت كنيد

حتماً پلكهائى خيس و بى مژگانى را كشيده اى روى هم! از پشت عينك سياه رنگ حس مى كنم كه چشمانت

را بستهاى... سرت را به حالت كج روى شانه انداختهاى چرا؟ مگر ميخواهى گدايى كنى از حضرت حافظ؟

- بگيريد!

باز مى كنم! برمى كردم صفحه قبل

- بخوانيد لطفا، ملاحظه مرا نكنيد. هر چه هست بخوانيد! از سر كوى تو هر كوى به ملامت برود

كارش و آخر به خجالت برود كاروانى كه بود بدرقه اش حفظ خدا به تجمل بنشيند به جلالت برود

- سكوت مى كنى!.. سكوت مى كنم! تو را به خدا با آن چشمهائى كورت گريه نكنى... برمى كردم رويه پنجره... دسته

رفته است انگار!

شما كه كارتان را بلد نيستيد اين جا چه مى كنيد پس؟ فكر مى كنم صدايى خيلى بلند است خيلى ها شنيدند و جمع شدند دورم. تو چرا نميشنوى پس؟ كرى مگر؟

- با شما هستم آقا! مگر كرى؟

- تا درست صحبت نكنيد جواب نمى دهم!

- با منى؟

- بله!

داشتى چيزى را مرتب مى كردى! چيزى بود مثل يك پوشه يا حداقل نشان ميدادى كه داراى مرتب ميكنى!

مردك دهاتى حرف دهانت را بفهم!

همان سال آخر داروسازى بودم به گمانم! تونگهبان بودى! نگهبان شركت داروبى ما!

- چرا با خانم بد صحبت كردى؟ عذر خواهى كن از خانم دكتر از همكاران داروساز بود از پزشكان با سابقه. صداي راديو

مى آمد از توى دكها تا جنگ تازه شروع شده بود. صداي

مارش بود. داشتند مردان اهل مبارزه را دعوت مى كردند به جنگيدن يكي از پشت سر درآمد:

بايا مردم دارند سرمى دهند... کوتاه بپاييد خانم!

دوباره نهيى زد! از خانم عذر خواهى كن افراش! اين از كجا پيدائش شد؟ كمى حالم خوش نبود آن روز هم خسته بودم

هم مريض، باور كن. همين بود كه زود از كوره در رفتم! عذر خواهى نكنى ميدهم عين موش از اين جا بيندازنت

بيرون!

نگاهم كردى! نگاهت كردم زوردم كه با نگاهم بفهمانمت كه عذر خواهى نكن! نمى خواهم!

سوز سردى آمد! بعدش يك باد تند... روسرى ام را كشيدم عقب! عادت نكرده بودم به حجاب هنوز سردم شد! گره را

سفت كردم! همه منتظرند!

- نفهميدى انگار!

صدايت در آمد! يواش بود... مثل زمزمه! مثل پچ پچ نبايد كم بياورى.. فريد اطرش!

- ببخشيد!

- بلندتر! مى خواهم همه بشنوند!

- نمى خواهد!

من گفتم! چندين ثانيه دير گفتم! تو گفته بودى ديگر!

- نه خانم دكتر اين بايد بفهمد نان چه كسى را مى خورد اين جا! بگو دوباره!

- ببخشيد! ببخشيد!

بلند گفتم... خيلى بلند... همه شنيدند! حتى گزارشگر راديو هم. مكث كرد وقتى شنيد: همان گزارشگرى كه

داشت خبرهاى جنگ را ميدهد... اينكه چندين تا شهيد داده ايم! چندين تا مجروح! چندين تا اسير اينكه بپاييد و بجنگيد! دشمن رفته

توى خرمشهر... رسيده به شوش دارد مى رود دزفول...

اين جا كه هستم پر از شيهه است! صداي شيهه ياشگين از همه بلندتر است! دخترم مى گويد اين را!

- باور كن مامان با اينكه باردار است از همه قويتر است هنوز! صداي شيهه اش عين زنگ مى ماند!

قبول ندارى؟ مى خندم! به ساعتى نگاه مى كنم... دلم مى خواهد جاى ديگر بروم... هر جا غير از اين جا...

- چرا مامان!... حوصله ندارى؟

- حوصله چى را؟

- چرا به ساعت نگاه مى كنى مرتب؟ حوصله ندارى تمرين مرا ببينى؟

- چرا... هستم كه!

سبب مى پرد روى زين... افسار را مى كشد... ياشگين مى ايستد روى دو پا مى گويد: عكس نمى گيرى مامان بى ذوق؟ دستها را توى هوا نگاه داشته... خيلى زيبا...

گوشى ام را در مى آورم... دوباره شيهه مى كشد و دستهايش را بالا مى دهد و مى چرخد عكسى را كه مى گيرم يالش

عين شلاق مى خورد توى صورتم... مى خندد!

- طورى كه نشدى مامان؟

وميدود از روى مانع ميپرد! صداي پاهائش مثل موزيك يكنواخت وهمانگ مى ماند! اصلاً يادم نبود ياشگين ايستن

است بر كه مى گردد. مى پرسم اسب پدر كدام است؟ با انگشت نشانم مى دهد! يك اسب سياه با دست و پاهائى

كشيده و خوش تركيب!

- آراس! تركمن است! خيلى جوان است! سه يا چهار ساله بيشتر نيست!

- صاحبش كيست؟

- يك جوان تركمن

دوباره همى مى كند ياشگين را! دور مى شوند خيلى... اگر ذوق ادبى داشتم فرصت خوبى بود براى سرودن يك قطعه!

هنوز توى پيست هستم! سوار كارها لباسهاى خوش تركيبى به تن دارند... اسبها خيلى زيبا هستند! مى دوند!

شيهه مى كشند... گاه نجيبانه زير پايشان مى كاوند!... دوباره به ساعت نگاه مى كنم!

پتو را عوض مى كنم دوباره! ملحفه ها را ميبرم كه بشويم!

- حلال كنيد! شما را خيلى زحمت مى دهم خواهرم!

بغض مى كنم... نبايد چيزى بگويم! مى فهمد... بر كه مى كردم راديو را روشن مى كنم دوباره!

- هر وقت حس كرديد خسته ايد از من و كارهاى مربوط به من... بگويد! ملاحظه نكنيد! انسان خوب و خير مثل شما باز هم پيدا مى شود!

چيزى نمى گويم! نمى توانم بگويم... حس مى كنم از زير عينك سياه همه چيز را ميدانى! شايد اگر يك كلمه حرف

بزنم! سرگشتى ام را بفهمى! نمى زنم! هيچ نمى گويم! تو هم! دوباره مى گويد: من يك برادر دارم! ميدانيد كه! همچين هم

آدم بى كسى نيستم!

لبخند ساده اى مى زنى! شايد مى خواهى چيزى بگوئى! اگر ميدانستى كه من همان هستم... باز هم مى گفتمى؟

توى شركت بودم كه منشى زنگ زد سفارش داروبى را گرفته بود كه تر كيبى بود و دو سه روزى زمان مى برد ساختنش! پرسيدم چندين ساله است؟

گفت خود بيمار نبود! نسخه اى را آورده بود يكي كه مى گفت برادر بيمار است! مى گفت مشكل نخاعى دارد!

پرسيدم جنسيت؟ گفت: مرد... گفتم بايد نسخه را خودم ببينم بگذار زير شيشه بردار بر كه گشتم داروخانه نسخه را

ديدم! سفارش همان دارو بود... به اضافه كلى مسكن و آنتى بيوتيك! نسخه را گذاشتم توى كيفم تا فردا كه يكي زنگ

زد! برداشتم گوشى را! آقايبى بود كه معرفى كرد خودش را افراش!.. افراش؟ آشناست اين اسم!

- خانم سفارش دارو داده بودم به يكي از منشى هايتان!

- اسم بيمار؟ - وحيد افراش!

- عذر خواهى كه كرد! و لش كن برو ديگر خانم!

چشم مى گردانم به طرف صاحب صدا به نظرم از كارمندان خدمات بود از همكاران داروساز كه نبود!

- خانم! سعه صدر داشته باشيد! شما هم به جاى خواهر من! دختر من! ماشااا... درس خوانده اى! دكترى! لا اله الا...

بوى مرده آمد يكباره! توى خيالم داشتم يكي را دفن مى كردم! كى را؟

- مى شنويد خانم؟

- بله؟؟؟!

آب دهنم را قورت دادم! نشستم! نسخه را از توى كيفم كشيدم بيرون! نگاه كردم به اسم و فاميل بيمار دوباره! صدا

عصبانى شد يكباره!

- كسى هست با من حرف بزند غير از شما؟ يك پاسخگو؟ - بفرمايد! من پزشك داروساز هستم!

- عرض كردم ساختن اين دارو چقدر طول مى كشد مگر؟ - دو سه روز شايد!

نشيدم چيزى ديگر

- بيرونش كردند؟

از اين جارفته! رفته جنوب! هواز شايد! خرمشهر سوسنگرد!... جنوب ديگر

- بيرونش كردند؟

- نه... خودش رفت!

- براى چه؟

- براى چه؟ خانم دكتر شما حسابى پرتى از مرحله! مگر توى اين مملكت زندگى نمى كنى؟ مگر اخبار نمى ببينى؟

نمى شنوى؟ جنگ است بابا!

تخت را مرتب مى كنم! ملحفه ها را عوض مى كنم دوباره... سوپ را مى گذارم توى سيني خودش مى آيد جلو روى

ويلچر آن يكي دست سالمش را اهرم مى كنم كه سوار شود روى تخت... مى خواهم كمك كنم! اجازه نمى دهد!

نامحرمم! دستم را مى زند کنار سيني را مى نشانم روى زانوانش! با دست سالمش قاشق را مى گيرد!

- شما راحت باشيد!

چيزى نمى گويم! روى صندلى ويلچر درست در جايى كه مى نشيند چيزى مثل خونابه زرد و نارنجى مى بينم! خم